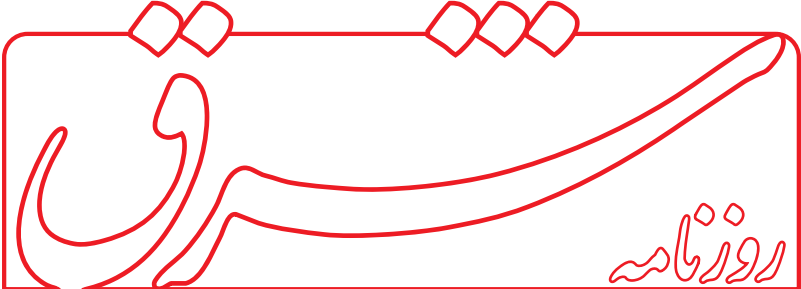




روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان نشانی: میدان آرژانتین،خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶ تلفن: ۰۲۱۸۸۶۵۴۳۹۰ نامبر: ۰۷۱۹-۸۸۸۸۰۰ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷ امور مشترکین: تلفن: ۰۲۲-۸۸۸۱۴۳۳۰ توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۰۵-۶۶۲۷۲۱۳۰ چاپ: گل‌ریز تلفن: ۰۵-۶۶۷۹۵۴۴۲ www.sharhdaily.ir

تهران : آذان ظهر ۱۲:۱۴ آذان مغرب ۱۷:۲۱ آذان صبح فردا ۵:۴۳ طلوع آفتاب ۷:۱۰

شرق



چهارشنبه ۲ بهمن ۱۳۹۲ ۲۰ ربیع‌الاول ۱۴۳۵ ۲۲ ژانویه ۲۰۱۴ سال یازدهم شماره ۱۹۳۴ ۱۶صفحه

آغاز دوره زمستانه «پرسش» با «سیدجواد طباطبایی»

شرق: درسگفتارهای زمستان ۹۲ موسسه پرسش از اول بهمن آغاز می‌شود. در دوره زمستانه پرسش حسن مرتضوی، مازیار اسلامی، محمدرضا تاجیک، مراد فرهادپور، پرویز صداقت، صالح نجفی، ابراهیم توفیق، محمدرضایی‌راد، سیدجواد طباطبایی، عادل مشایخی، مجیدرضا آتش‌رباب و نغمه ثمینی تدریس می‌کنند. بر اساس برنامه این موسسه امروز چهارشنبه دومبهمن درسگفتارهای «فلسفه حقوق» سیدجواد طباطبایی آغاز می‌شود و همزمان عادل مشایخی به موضوع «مرگ در هستی و زمان هایدگر» می‌پردازد.



مرگ مولف

دیدار با عزا داران



علی‌اکبر قاضی‌زاده

● رسم است که ما اهالی مطبوعات به همه عالم و آدم کار داشته باشیم؛ غیراز خودمان. خدا بپامزد علیرضا فرهمند را که روز یکشنبه گذشتنه، باز گروهی از ما را در مسجد نـور گرد هم آورد. فرهمند را از تحریریه «کیهان» دهه ۵۰ شـسی می‌شناسم. نگاه تیزی به اطراف داشت. از دیدی‌دها و اشخاص نکته‌هایی را می‌دید که دیگران نمی‌توانستند ببینند. می‌گفت وقتی تصمیم به ازدواج گرفت، پدرش به او گفت: «زن، برای آسایش انسان خلق شده است!» می‌گفت: «سن آدم از رقی که می‌گذرد، از دیگران احترام می‌بیند. خرفتی پیـری اما مـج آدم را باز می‌کند» در بهار ۷۰، گزارش مفصلی از سفر به لیسی آورد و تحویش دادم تا در هفته‌نامه آینه چاپ شود. گفت: بد نیست، به شرطی که کوتاهش کنی، بـهانه آوردم که چنین است و چنان و خلاصه؛شـو نیست، مدادش را گذاشت روی میز، با آن خنده معروف که چشمانش را از پشت عینک کلفت، چون نقطه‌ای نشان می‌داد، گفت: «هیچ شاهکاری نیست که قابل‌خلاصه‌کردن در یک صفحه نباشد!» در عالم روزنامه‌نگاری اما دو جمله تاریخی دارد. در «جامعه» و «توس» دبیر بین‌الملل بود. مطلبی را آورد و روی میز حسین قندی گذاشت. گفت: «نظر، نظر شـامت» قندی گفت: «خود شما استادیـد. جسارت نمی‌کنم» گفت: «من، هر که باشم، حالا گروه‌بانی، مدیر تحریریه و افسر فرمانده شما هستیـد و وظیفه من اجرای دستور است» پس از تعطیلی آن دو روزنامه، مدتی وقفـه افتاد. روزنامه بعدی را که همان گروه خواستند درآوردند، سراغ فرهمند رفتند. سر باز زد. اصرار کردند. جوابی داد که باید همه روزنامه‌نگاران جدی بگیرند: «شما می‌خواهید روزنامه جناحی منتشر کنید. دو حالت دارد: یا برنده می‌شوید یا بازنده. اگر بردید، من کارهای نخواهم شد و همین روزنامه‌نگار باقی می‌مانم. اگر باختید، من هم باید در جزای شما شریک باشم.» در ظـاهرش، جالب‌ترین ویژگی فرهمند، قید کم او نسبت به ظاهر و پوشیدن بود. کتاب و روزنامه و کافذ و این چیزها را در کیسه‌های تایلونی یا پارچه‌ای (حتی از جنس کونی و دستدار) می‌ریخت و با خود همه‌جا می‌برد. برای نوشتن، ماد را به وسایل دیگر ترجیح می‌داد. همیشه چند مداد تیز در دسترس داشت. هرگز ندیدم به جلوه‌های ظاهری پیرامون خود، توجه کند. از چیزی اگر تعجب می‌کرد، تمام چهره‌اش، حیرت را بازتاب می‌داد. به هر چیزی نمی‌خندید، اما خنده‌اش کامل و سرخوشانه بود. بـگنیریم علیرضا فرهمند یک فرهیخته ناب بود. روانش شـاد باد. دانشـته درباره عادت‌های خودمانی می‌نوشت. مراسم که تمام شد، نشینـد دو جمله تکراری دوباره به یاد آورد که به‌کاره هستم. اول: «بابا تو کجایی؟ نباید سراغی از ما بگیری؟» مثل اینکه من چندسالی مفقود شده باشم و حالا سروکـلام پیدا شده باشـد. همیشه جواب می‌دهم: «نشانی لطف کنیـد، جبران می‌کنم» دوم: «اگر اینکه اینجاها همدگر را ببینیم» که البته این جمله جواب ندارد. گو اینکه مجلس ختم و مسجد چندان جای بدی هم برای تجدید دیدار نیست. بعضی همکاران هم گـله می‌کنند: «باشگاهی، قهوه‌خانه‌ای، جایی باید باشـد که ما بتوانیم همدیگر را هر چند وقت یکبار ببینیم» فکر بدی نیست. اما حاضرم قسم بخورم اهالی این حرفه به چنان جایی هم سر نخواهند زد.

یادمان

یه بوس کوچولو



حمید پور آذری

● «دروغ چرا؟» از سال ۸۴ است که آقای «مردی برای تمام فصول» را از نزدیک می‌شناسم. «دروغ چرا؟» آن زمان قرار بود که در کنار ایشان دست به اجرایی بزینم. عظیم، «دروغ چرا؟» آن زمان اساس کار کردن و انتخاب و کنارهم‌بودنمان اعتماد بود و اعتماد بود. اعتماد حرفی که سخت برمی‌آید از بسیاری انسان‌های دیگر. «دروغ چرا؟» تا وقتی ایشان هستند، همیشه اعتماد هست و هیچ‌گاه دروغ نیست و ازه زیبایی اعتماد کردن و من یافتن زیبایی این کلمه را در همین کنارهم‌بودن و لذت کنارکسی‌ایستادن که نامی ندارد جز «بهمن فرمان‌آرا». آن اجرا، همان اجرایی عظیم، آن همکاری شیرین و پرافتخار برای من، هیچ‌گاه به سرانجام نرسید. همانطور که چند کاری دیگر... اما عجیب پیوند من سخت می‌شود با ایشان در همین ناسرنجایی‌ها. ناتمام‌بودن‌هایی که با افتخار دلیلی نداشت جز یک واژه: «نه». (ایستادن در برابر تمام بایدهایی که در جهان هنرمندان ماند در ختی نتوانند قد کشیده‌اند. «دروغ چرا؟» استادم من زیبایی اعتماد را از شما آموختم. پس ازرومند اینم که این‌بار با اعتمادی دیگر به سرنجایی تو برسیم... «دروغ چرا؟» و تمام این نوشته کوچک تنها «یه بوس کوچولو»ایست در رازدورزش برای یک‌خاک آشنا، بهمن فرمان‌آرا.

روزگار سپری شده

روایت «بهمن فرمان‌آرا» از حال‌وهوای ۷۲سالگی‌اش:

فرصت کوتاه است اما باشکوه

۷۲ در ازای ۲۶هزار و چندصد روزی که در این دنیا سپری کردید، بزرگ‌ترین دستاورد خودتان را چه چیز می‌دانید؟

من ایرانی بودم، هستم و خواهم بود. وصل‌بودن به این آب و خاک، مهم‌ترین داشته‌من است. بعد هم بچه‌هایم هستند. بعد هم فیلم‌هایم که تعدادشان کم است اما همین است که هست! نهایتاً فکر می‌کنم دوام‌آوردن در برابر این همه ناپهریانی و باز هم عشق‌ورزیدن به سینما مهم‌ترین دستاورد من است.

۷۲ «بهمن فرمان‌آرا» اولین بار کی متوجه گذر زمان شد و با خودش فکر کرد که اگر نجنبند دیر می‌شود؟

۲۷ساله بودم، که هی دیدم آخر هفته زود می‌آید. بعد برای یکی از دوستان نویسنده‌ام که اتفاقاً کژادایی هم بود، این موضوع را بازگو کردم. او گفت این اولین علامت این است که تو متوجه گذر زمان شده‌ای. وقتی که بچه‌ایم دایما فکر می‌کنیم که وای یکسال چرا تمام نمی‌شود. الان چشم بهم می‌زنم و به خود می‌آیم و می‌گویم امسال هم تمام شد! عمر که دیگر دست ما نیست، بگذاریم که برود!

۷۲ نیم‌قرن پیش وقتی روزهای ۲۲سالگی‌تان را سپری می‌کردید تصویری که از ۷۲سالگی در ذهنتان بود چقدر به واقعیت امروزتان نزدیک است؟

من اصلاً فکر نمی‌کردم به ۷۲سالگی. اتفاقاً امروز یک نفر داشت داستانی تعریف می‌کرد که یک فرد ۶۲ ساله را پیرمرد چروکیده توصیف کرد. بهش گفتم که فلاّی! من ۷۲ساله‌ام! یعنی چه که ۲ساله را اینطور ببری خطابی می‌کنی؟ بنابراین

در ۲۲سالگی اصلاً من فکر ۷۲سالگی را نمی‌کردم و هر سال، یا فکر همان سال خوش بودم.

۷۲ هرگز خواندن یک کتاب، دیدن یک فیلم، ملاقات با یک فرد یا در کل حادثه خاصی در همه این سال‌ها رقم خورد که مسیر زندگی شما را عوض کند؟

نه، من از اول می‌خواستم سینماگر باشم. شانسـم هم این بود که پدرم به‌رغم اینکه کارش بیزینس بود، آنقدر روشن بود که اگر دیگران هم با راه من مخالفت می‌کردند، بگوید بگذارید کارش را بکنند در کل هم در وزن فعلی‌ام فکر نمی‌کنم چیزی بتواند به‌سادگی مرا از یک‌کار، در نتیجه نسل‌نام، نسل کتاب‌است، نسل مطالعه و خواندن، بدم یا می‌آید از موقعی که می‌توانستم بخوانم

هیچ شیئی برایم مهم‌تر از کتاب نبود. همه پول‌های عید‌ام را کتاب می‌خریدم. اگر هم‌نسل‌های مرا نگاه کنید تقریباً همه همین‌طورند چون فضای آن زمان، فضای خواندن و مطالعه بود. الان همه چیز با تکنولوژی پیش‌رفته و بچه‌های یک‌جور دیگری‌اند و نگاهشان به زندگی فرق کرده.

۷۲ حالا که به مسیر رشد نسل خودتان اشاره کردید، بد نیست اشاره کنیم که متولدین سال‌های ۱۸ تا ۲۰ نسل پر فروغی هستند. به‌نظر‌تان چه اتفاقی در طالع این سال‌ها رخ داده که متولدینشان واجـد این میزان خلاقیت و تغییر‌دادن دنیا هستند؟ سپانلو، شجریان، آغداشلو، دولت‌آبادی، کیارستمی، کیمیایی، احمدرضا احمدی، مجابی و خود شما همگی متولد این سال‌هاید.

فصل خوبی بوده حتماً! یا زمینش خوب بوده یا کودی که بهش دادند خیلی حاصلخیز بوده! (با خنده) همین شرایط زمانه حتماً مسبب شکل‌گیری این نسل بوده. هیچ‌وقت نمی‌توان توضیح داد که چرا این قدر یک‌مرتبه متولدین یک برهه از زمان اینگونه شده‌اند! اما می‌بینید که همه این افراد به کمک ادبیات شکل گرفته‌اند و ما هم حتماً شانس داشتیم که در آن دوره متولد شدیم و روزگارهای خوب و بد و همه جورشان را هم دیدیم‌ای تا به حال!

۷۲ معمولاً روز تولدتان چطور سپری می‌شود؟

سعی می‌کنم بی‌سروصدا بگذرد. هر ۱۰ سال یکبار هم جشن می‌گیریم. امسال قرار نبوده اتفاقی بیفتد اما بـسرم برای شروع فیلم جدیدم از آمریکا راهی تهران است و حالا آمدنش مصادف با روز تولدم شده. بنابراین ممکن است چندتا از دوستان نزدیک دور هم جمع بشویم. در کل اتفاق خاصی لازم نیست. همین که سر پا باشیم کافی است!

۷۲ نخستین کسی که به شما تولدتان را تبریک می‌گوید، کیست؟

معمولاً همسرم. ۴۵سال است که ما همیشه نفر اولی هستیم که تولدمان را به هم تبریک می‌گوییم.

۷۲ بر خلاف تلخی جاری در فیلم‌های‌تان، شما فردی شوخ‌طبعید. این شوخ‌طبعی به اصفهانی‌بودن‌تان مربوط است؟

پدر و مادرم اصفهانی بودند. با اینکه نمی‌دانم زن طنز از کجا می‌آید ولی من در خودم، منشایی جز اصفهانی‌بودن برایش نمی‌شناسم!



علی جهانـشاهی

alij.shahi@gmail.com



تولدی دیگر

به بهانه زادروز «بهمن فرمان‌آرا»

شازده کوچولویی روی سیاره ما



بهنام جعفری

«بوی کافور، عطر یاس» به شعر فراموش‌نشدنی و پروپیمون برآم‌ بوده و هست. شاید به هاینکو ناقض غیراصل! برای خیلی از ما دیگه عطر و بوی کافور و یاس به اندازه چند لحظه پلک‌زدن یا نزدن هم که شده، به خاطره‌های تلخ و غمگین و دوری رجعتمون مین. به چندلحظه افسوس و یادش بخیر... اون فیلم، شازده‌کوچولوی متعجبی رو یاد میاره که با یه حرفش این است که دست‌یافتن و دست‌نیافتن! تاومود از سیمارش افتاده تو سیمارای به نام ایران. موجودی که در مقابل وقایعی مثل مرگ و درد و میت و حجله و عزائیل و کفن و دفن و فقر و فحشا و انواع مصیبتای ریز و درشت آدم‌ا از همه آروم‌تر و پذیرنده‌تره. تلخی هر فاجعه تکراری و روزمره رو قورت میده و ما رو به مواجهه طناترانه خودش از اطرافسون دعوت می‌کنه. شازده‌کوچولو حالا دیگه خیلی خوش‌قلب‌تر و مه‌روبر‌تر از شازده احتجاب سال‌ها پیش، به یادها

آکادمی

برترین زنان دانشمند جهان در سال ۲۰۱۳

شرق: سازمان یونسکو و بنیان اورنال، هر سال پنج‌دانشمند زن برجسته را به دلیل فعالیت‌های تحقیقاتی و علمی و تأثیراتشان بر جامعه، از پنج‌قاره جهان انتخاب و به هر یک از آنها صد‌هزار دلار جایزه اهدا می‌کند. ریاست هیات داوران جایزه در سال ۲۰۱۳، برعهده پروفیسور احمد زویل (برنده جایزه نوبل شیمی سال ۱۹۹۹ و دومین برنده مسلمان جایزه نوبل پس از عبدالسلام پاکستانی) و استاد کرسی لینوس پاولینگ در موسسه فناوری کالیفرنیا بود. موضوع پژوهش این برندگان بسیار متنوع است و از تغییرات آب‌وهوایی گرفته تا تحقیقات پیشرفته در زمینه بیماری‌های ناتوان‌کننده عصبی و کشف منابع جدید انرژی را دربر می‌گیرد. پروفیسور فرانسیسکا نسکا لوککه از دانشگاه نیرجه را منطقه آفریقا و کشورهای عربی برنده این جایزه شد. این جایزه به پاس مشارکت‌های این دانشمند در کشف تغییرات روزانه جریان‌های یونی در لایه‌های بالای جو به وی اهدا شد. پروفیسور ریکو کورودا از دانشگاه علوم

و موضوع پژوهش این برندگان بسیار متنوع است و از تغییرات آب‌وهوایی گرفته تا تحقیقات پیشرفته در زمینه بیماری‌های ناتوان‌کننده عصبی و کشف منابع جدید انرژی را دربر می‌گیرد. پروفیسور فرانسیسکا نسکا لوککه از دانشگاه نیرجه را منطقه آفریقا و کشورهای عربی برنده این جایزه شد. این جایزه به پاس مشارکت‌های این دانشمند در کشف تغییرات روزانه جریان‌های یونی در لایه‌های بالای جو به وی اهدا شد. پروفیسور ریکو کورودا از دانشگاه علوم

از هر نظری ضرر

داستان استرس

● پوریا عالمی: ساعت شش صبح بیدار شدم و استرس این را داشتم که امروز زوج است یا فرد. بعد استرس این را پیدا کردم که من ماشین ندارم و بعد استرس پیدا کردم که اگر ماشین داشتم رانندگی بلد نبودم!ساعت هفت صبح از خانه بیرون زدم و استرس داشتم که الان این چیزی که می‌دهم توی ربه‌ام هواسـت که پس است، یا سم است که کم هم نیست. بعد استرس پیدا کردم اگر این سم من را بکشد چه می‌شود؟ بعد وقتی فکر کردم مسوولان دارند تلاش می‌کنند معای آدم را به «آه» و «دم» تقلیل دهند خوشحال شدم. بهرحال با این هوای آلوده آدم یک آه می‌کشد و دم آخر را بازدم می‌کند. ساعت ۷:۳۰ صبح در ایستگاه اتوبوس بودم. منتها وقتی چیدم تو استرس پیدا کردم، چون نصف آخرم از لای در بیرون مانده بود. ساعت ۷:۴۰ صبح توی ایستگاه اتوبوس پرت شدم بیرون و استرس پیدا کردم دریم نشود. دویدم سمت مترو. قطار که راه افتاد استرس پیدا کردم چون با اینکه جابیم لای در مترو نمانده بودم، اما هم‌جامه کف مترو پهن بود و به‌عنوان کفپوش زیر پای مردم گیر کردم. اما وقتی دیدم محتوای جیب‌هام را در دیدند استرس گرفتم. ساعت ۷:۵۰ از ایستگاه مترو هفت‌تـر فرار کردم. اما استرس گرفتم چون مأمور گشت منتظر بود. گفت: این چه وضع بیرون‌آمدن است؟ گفتیم: چم است؟ گفت: شلوارت کو؟ نگاه کردم دیدم هم جیب‌هام را توی مترو خالی کردند، هم ناگس‌ها نتیان بنده را بادبان کرده‌اند و بادبان را هوا کرده‌اند. استرس گرفتم. ساعت ۸:۰۰ رسیدم سر کار. ولی استرس داشتم چون روز آخر قرارداد یک‌ماه‌ام بود. ساعت ۸:۲۰ استرس گرفتم چون آتش‌سوزی شد. استرس گرفتم نسوزم. ساعت ۱۰:۱۵ صبح از پنجره کلام را آوردم بیرون که از دود خفه نشوم، دیدم مأموران آتش‌نشانی شک گشت دستشان داد زد: خب سر شلنگ را بگیر این‌ور. سوختیم. داد زدند: آیش فشار نداره نمی‌رسه. گفتیم: با آفتابه آب بیارید، سوختم. مأموران خندیدند و به هم گفتند چه مرد قلی است! ببینیم قالی می‌شه یا فان می‌مونه. ساعت ۱۱:۰۸ صبح یک نردبان زیرتی را چسباندند به پایه ساختمان و گفتند بیا پایین، استرس گرفتم. ساعت ۱۲:۲۳ سرم را از پنجره آوردم بیرون چون داشتم برشته می‌شدم. مأموران آتش‌نشانی و مردم که به من لطف داشتند برایم دست تکان می‌دادند. من هم باهـاشان بای‌بای کردم و خودم را پرت کردم پایین. استرس از فصول بود. ساعت ۱۳:۱۴ ظهر من را از آنتن ماهواره همسایه طبقه ششم رها‌ندند. قلاب شلوارم گیر کرده بود به نوک ال‌امبی و به‌عنوان پارازیت جلو امواج ماهواره را گرفته بودم. استرس داشتم! الان سریال سلطان سلیمان با پارازیت پخش نشود و زن و بچه مردم زایل‌اره نشوند. از مسوولان درخواست می‌کنم ال‌امبی‌ها را به‌عنوان وسایل پیشگیری از سقوط جمع نکنند. ساعت ۱۵:۴۷ بعدازظهر خودم را رساندم به ایران‌زمین تا کمی تودرو کردم و حالم جا بیاید. یک‌مرتبه زیر پام خالی شد و استرس گرفتم. پروژه بابک زنجانی بود. ساعت ۱۷:۳۲ داشتم به سمت ناملعومی حرکت می‌کردم که هواپیمایی را در آسمان دیدم به عادت بچگی برایش دست تکان دادم دیدم خلبان من را شناخته و دارد می‌آید سمتم. استرس گرفتم داشت سقوط می‌کرد روی سرم. با استرس دویدم. خلبان هم دنبالم کرد. ساعت ۱۹:۱۲ دیدم یک پراک (برای حمایت از خودروهای ملی اسمشان را عمرا ببریم، تا حادف نشود) دارد می‌آید طرف من. فکر کردم استاصفر! با استاکار با ما! راجع هستند. مادر رجب بود. همین‌طور داشت می‌آمد سمتم. سرش را آورد بیرون و داد زد: نه، ترمزش کدومه؟ گفتیم: ترمزش هر کدومه‌باشه! یامنی گیره، یا بعداً می‌گیره. خوشبختانه کمریند ایمنی را نبسته بود و گرنه خفه می‌شد. جفتمان استرس داشتم. ساعت ۱۹:۲۲ رقوم در بر یار و استرس داشتم چون می‌خواستم درخواست ازدواج کنم. ساعت ۱۹:۴۴ جلـو در یار بودم و می‌خواستم در بزیم که مأموران شهرداری من را به‌عنوان ارانل‌وولاش جمع کردند وصال مقدر نشد. استرس گرفتم. ساعت ۲۰:۱۲ شب با سندی که پتر یار در اختیار قرار داد به این شرط که دیگر دورویر یار دیده نشوم، به‌علاوه پرداخت کمی شیرینی خشک، برای تسریع در امور اداری، از بین ارانل‌وولاش با چشم‌مانی اشکبار بیرون آمدم. آنجا تنها جایی بود که باید استرس می‌داشتم اما نداشتم. ساعت ۲۰:۳۰ همه استرس داشتم. ساعت ۲۲:۱۲ به خانه رسیدم و استرس گرفتم چون دیدم صاخخانه وسایلم را ریخته در کوچه ساعت ۲۳:۱۴ استرس داشتم و بعد از یک‌ساعت ماساژ صاخخانه‌توانستم به داخل خانه بروم. ساعت ۱:۱۵ بعداد خبرگزاری‌ها را چک کردم. ایستا نوشته بود: «نتایج نظرسنجی مرکز افکارسنجی اسپانـشان می‌دهد که «تورم، گرانی» و «هنرنه‌های زندگی» اصلی‌ترین عامل ایجاد فشار روانی بر مردم به‌شمار می‌روند» استرس گرفتم. واقعاً چرا سینمانمایی می‌کنند؟ ساعت دو بامداد استرس داشتم که خوابم نبرد و صبح به سر کار نرسـم. ساعت چهار به‌خاطر گودبرداری همسایه، خانه ما فرونشست. من استرس نداشتم. خودم را به خواب زدم تا کسی بیدارم نکند.

آموزشگاه آزاد سینمایی موج نو

باموجورسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ۱۵۳/۶۱۳۰

مدیر مسئول و مدیر آموزش: هوشمند ورعی

سایت موج نور ا دیده اید؟

www.mojenofilmschool.com